
پسامارکسیسم به روایت لاکلاو و موفه

دکتر محمدرضا تاجیک*

چکیده

نویسنده در سه بخش کلی نظرات لاکلاو و موفه را بررسی می‌کند: بخش اول پیکره‌بندی تفکر پسامارکسیستی و چگونگی تلاش آن‌ها برای رهاسازی گفتمان مارکسیستی از چالش‌های ناشی از دگرگونی‌های جهانی را شامل می‌شود و در آن مباحث عدول از جزمیت‌گرایی، دموکراسی رادیکال به عنوان اتوبیای پسامارکسیستی، تعمیق دموکراسی رادیکال و متکثر به عنوان هدف پسامارکسیسم و ضرورت و انبازای انگاره سیاسی سنتی حاکم بر جریان چپ، در اندیشه‌های دو متفکر مزبور مورد توجه قرار گرفته‌اند. در بخش دوم، نویسنده مقوله گفتمان از منظر لاکلاو و موفه را بررسی کرده و در تعریف آن‌ها از گفتمان، آن را تلاشی برای تثوریزه کردن آموزه‌ای نوین در وادی علوم انسانی فرض کرده است. پاسخ لاکلاو و موفه به این تناقض که اگر هیچ‌گونه کلیتی برای گفتمان متصور نیست، پس چگونه می‌توان از

گفتمان‌ها سخن گفت، محور اصلی بخش سوم و پایانی نوشته را دربرمی‌گیرد که در آن دو آموزه «هژمونی» و «ضدیت» ارائه شده در آثار لاکلو و موغه مطرح و تبیین می‌شود. در تفکرات آن‌ها هژمونی آموزه‌ای در نظر گرفته شده که هویت گفتمان را تعریف می‌کند. در نزد این دو، رهبری سیاسی و به همان میزان رهبری ذهنی - روانی یک نیروی هژمونیک بر اساس یک شکل‌بندی گفتمانی استوار است که از طریق مفصل‌بندی حاصل می‌شود. همچنین آموزه دیگر برای تعریف هویت گفتمان یعنی «ضدیت» از منظر نویسنده با این پندار که گفتمان از طریق ایجاد مرزهای سیاسی و ضدیت میان «ما» و «دیگری» هویت خود را کسب می‌کند، تعریف می‌شود.



۱-۱- چرا امروز باید، به بازاندیشی پروژه سوسیالیسم بپردازیم؟ ارنستو لاکلو و شنتال موغه^(۱)، در پاسخ به این پرسش ادبیات بسیار گسترده و در نوع خود بی‌بدیلی ایجاد کرده‌اند. آنان تلاش دارند همچون بازیگران موثر در تاریخ معاصر، نقشی فعال و آگاهانه و نه انفعالی و کورکورانه را مشی خود سازند، هدف خود را انتزاعی روشن (بطور نسبی)، از کشمکش‌هایی که در آن سهم هستند و فهم تغییراتی که پیش چشم‌شان رخ می‌دهند، قرار داده و در واپسین تحلیل، بدین نتیجه می‌رسند لازم است سلاح نقد را دوباره تیز کنند و با بهره بردن از روش‌های نوین، سازشی دریدا، شالوده و ساخت مارکسیسم ارتدکسی را مورد چالش جدی قرار دهند.

۱-۲- به اعتقاد آنان، واقعیت تاریخی پروژه سوسیالیستی که امروزه با چهره‌ای متفاوت بروز و ظهور یافته، با واقعیت تاریخی چند دهه پیش تفاوت زیادی دارد و تنها زمانی می‌توان تعهد خود را به عنوان یک متفکر و سوسیالیست به انجام رساند که از همه تغییرات آگاه بود و در کوشش برای رسیدن به همه نتایج در سطح تئوری پافشاری کرد. به تصریح آنان، تنها راه‌نمای

سوسیالیست‌ها برای انجام این وظیفه، باید «دقت بسیار و عمیقی» باشد که لئوناردو به عنوان قانون کار فکری از آن یاد می‌کند: دقتی که هیچ فضایی برای شعبده‌بازانی که صرفاً به دنبال حمایت از یک توجیه متروکند، باقی نخواهد گذاشت.

۱-۳- به اعتقاد لاکلاو و موفه، در فضای سیاسی و فرهنگی موجود، که در هنگامه آن گشتاوری‌های ساختاری سرمایه‌داری منجر به افول طبقه کلاسیک کارگر شده روابط تولید سرمایه‌داری در حوزه زندگی اجتماعی نفوذ عمیقی کرده و آن را دستخوش جابه‌جایی و دگرگونی کرده؛ دستگاه بوروکراتیک دولت رفاه منجر به تولید اشکال جدید اعتراضات اجتماعی شده؛ ظهور بسیج توده‌ها در کشورهای جهان سوم، الگوهای کلاسیک مبارزه طبقاتی را به چالش طلبیده است و چپ هیچ گزینه‌ای جز اینکه خود را تسلیم کثرت‌گرایی و منطق و منش جنبش‌های جدید اجتماعی نماید، ندارد. به بیان دیگر، چپ برای تضمین مانایی خود نیازمند پویایی عمیق نظری (تئوریک) است و این نیز حاصل نمی‌گردد، مگر از رهگذر نوعی واسازی رادیکال «انگاره سیاسی»^(۱) سستی حاکم بر جریان چپ. این فرایندی است متضمن پیرایش چهره قدسی مارکسیسم و سوسیالیسم و حذف و طرد اصول مقدسی همچون: «طبقه‌گرایی»^(۲)، «اقتصادگرایی»^(۳)، «دولت‌گرایی»^(۴)، «جزمیت‌گرایی»^(۵)، «انقلاب‌گرایی»^(۶)، «تاریخ‌گرایی»^(۷)، «جهان‌شمول‌گرایی»^(۸)، «جوهر‌گرایی»^(۹) و...

۱-۴- به نظر این دو اندیشمند پسامارکسیست، تجدیدنظر در شرایط جدید سوسیالیسم، آنان را وامی‌دارد اولاً، پذیرای دگرگونی‌های جهانی که در آن زندگی می‌کنند، با همه ابعاد بی‌بدیلش، باشند و برای سازگار کردن آن‌ها با طوط‌های کهنه و قدیمی تلاش نکنند. ثانیاً، عبور از شرایط و زمان حال به گذشته را، مشی و هدف خود قرار داده و به کنکاش و واریسی و بررسی شالوده شکنانه وقایع گذشته، همچون مبارزات، کشمکش‌ها و ستیزش‌ها، به عنوان شجره‌نامه وضعیت کنونی، پردازند.

1 . Political Imaginary

2 . Classism

3 . Economism

4 . Statism

5 . Determinism

6 . Revolutionism

7 . Historicism

8 . Universalism

9 . Essentialism

۵-۱- لاکلاو و موفه تنها راه نیل به دموکراسی رادیکال (اتوپای پسامارکسیستی) راه استقبال از تعدد و تنوع استراتژی‌های رهایی می‌دانند. از این منظر، اگرچه، سوسیالیسم کماکان عنصر ضروری دموکراسی رادیکال است، تنها یک عنصر در میان اتپوهی از عناصر دیگر است. در واقع، در مقابل بازسازی یک جامعه سلسله مراتبی، آلترناتیو چپ باید جایگاه خود در عرصه انقلاب دموکراتیک و گسترش زنجیره‌های همگونی میان کانون‌های مختلف مقاومت و مبارزه علیه ظلم و سرکوب را تعیین کند. بنابراین، وظیفه چپ نه کنار گذاشتن ایدئولوژی لیبرال-دموکراسی، بل که بر عکس، تعمیق و گسترش آن در جهت یک دموکراسی رادیکال و متکثر است.

۶-۱- ارنستو لاکلاو، از منظری پسامارکسیستی معضلات محور نظریه معاصر مارکسیستی درباره ایدئولوژی را مطالعه می‌کند. به اعتقاد وی، بدون تردید ما، در حال حاضر، در بحبوحه یک پارادوکس نظری بسر می‌بریم. وی اصول این پارادوکس را این‌گونه بیان می‌کند: سابق بر این هیچ‌گاه تفکر و تأمل درباره «ایدئولوژی» تا این اندازه در کانون توجه رویکردهای نظری مارکسیستی نبوده است. در عین حال، در هیچ برهه دیگری تا این اندازه نیز حدود و هویت ارجاعی ایدئولوژی مبهم، کدر و غامض نشده است. چنانچه تمایل فزاینده به ایدئولوژی به موازات گسترش کارائی تاریخی مقولاتی که به طور سنتی جزء قلمرو «روبناها» محسوب می‌شوند، پیش برود که واکنشی در برابر بحران برداشتی اقتصادگرا و تقلیل‌گرا از مارکسیسم است. بحران مذکور کلیت اجتماعی را که حول محور تمایز زیربنا-روینا شکل گرفته است، زیر سؤال خواهد برد. در نتیجه، تعیین هدف عینی ایدئولوژی بر حسب موضع‌نگاری اجتماع غیر ممکن می‌شود.

۷-۱- لاکلاو می‌نویسد، ما می‌توانیم در سنت مارکسیسم، دو رویکرد کلاسیک در برخورد با معضل ایدئولوژی شناسائی و تفکیک نماییم. این دو رویکرد اغلب - ولی نه همیشه - با هم پیوند داشته‌اند. در رویکرد نخست، ایدئولوژی سطحی از کلیت اجتماعی است، و در دیگری، ایدئولوژی با آگاهی کاذب یکی گرفته می‌شود. امروزه، به نظر می‌رسد که هر دو رویکرد مزبور در اثر بحرانی که دامن‌گیر مفروضات بنیادین آنان گشته به تحلیل و تعدیل گرویده‌اند: اعتبار رویکرد نخست، منوط به برداشتی از «جامعه به مثابه تمامیت یا کلیتی محسوس و قابل فهم

است» و اعتبار دومین رویکرد، بر مفهوم از پیش مفروض عامل انسانی استوار است - سوزهای دارای تجانس جوهری غایی، که شناخت نادرست از آن، پیشاپیش ایدئولوژی فرض شده است. به منظور برجسته کردن علل و عوامل بن‌بست فعلی تئوری ایدئولوژی در گفتمان‌های سنتی مارکسیسم، لاکلاو، بحران ایده ماهیت‌گرا (اصالت جوهر) را در دو متغیر بررسی می‌کند.

۱- کلیت اجتماعی (یا اجتماع به مثابه یک کل)^(۱): هدف تمام رویکردهای کل‌گرا تشبیه معنای هر عنصر یا فرایند اجتماعی، در خارج از آن، یعنی در نظامی از روابط با دیگر عناصر است.

۲- این کلیت ساختاری باید خود را به مثابه شیئی دارای نوعی موجبیت که قابل توصیف و تعریف است، معرفی کند.

۸-۱- لاکلاو و موفه در نظریه گفتمان خود، اصل ایدئولوژی را کنار نمی‌گذارند، بل که با بازتعریف آن سعی می‌کنند جامعه و عاملیت اجتماعی را به مثابه آشکال گفتمانی قابل تصمیم‌گیری تعریف کنند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی نه به عنوان ایده‌ای جهان‌شمول و حقیقت‌محور، بل که ابزاری که به واسطه آن گروه‌های سیاسی عناصر خاص خود را در درون یک گفتمان خاص هژمونیک می‌سازند و یا مفصل‌بندی می‌کنند، در نظر گرفته می‌شود. بر این اساس، آن‌طور که یاکوب تورفینگ می‌گوید: مفهوم ایدئولوژی باید به معنای عدم امکان دسترسی به هرگونه ساختار نهایی در نظر گرفته شود.

۹-۱- لاکلاو و موفه، به بیان رزونا^(۲) (۱۷-۱۶-۱۹۹۲)، بر خلاف پسامدرنیست‌های شکاک، رویکردی مثبت به جامعه و سیاست داشته و اندیشیدن به یک سلسله پروژه‌های سیاسی جدید را ممکن می‌دانند. آنان با تأکید بر امکان تحقق یک سیاست دموکراتیک پسامدرنی، این نظر که پسامدرنیته یک بحران در خود-بنیانی مدرنیته و نه یک بحران در پروژه سیاسی آن است را برجسته می‌کنند. هدف لاکلاو و موفه، فقط رهایی لیبرالیسم سیاسی از عقل‌گرایی روشن‌گری نیست، بل که رهانیدن آن از پیوندش با سرمایه‌داری و لیبرالیسم اقتصادی نیز هست.^۱ نخستین مرحله از این تلاش، از رهگذر تکمیل مفهومی از شهروندی دموکراتیک در فراسوی لیبرالیسم و منتقدین سوسیالیست آن‌ها صورت پذیرفت. دومین گام، از رهگذر توسعه

مفهوم دموکراسی کثرت‌گرای رادیکال تحقق پذیرفت. «شهروندی دموکراتیک» و «دموکراسی کثرت‌گرای رادیکال» به وسیله لاکلاو و موفه، به مثابه نقطه کانونی و گره‌ای^(۱) یک انگاره اجتماعی جایگزین انگاره ژاکوبینی، تعریف شدند. بنابراین، هدف آنان دمیدن روح نوینی در کالبد چپ از رهگذر درانداختن یک پروژه هژمونیک که ارزش‌های لیبرال و اشتراکی را با اهداف سنتی سوسیالیستی در یک پیکره مفصل‌بندی کند، است.

۱-۱- لاکلاو و موفه، در توسعه نظریه نوگرامشینی گفتمان، عمدتاً بر دو جریان فکری یعنی پساساخت‌گرایی و پسامارکسیسم تأکید داشتند. پساساخت‌گرایی، دیدگاه سنتی در مورد ساختارهای بسته و متمرکز را زیر سؤال می‌برد (لاکلاو ۱۹۹۳). تعاملات اجتماعی در بستر ساختارهای رسوب شده حادث می‌شوند، اما چون فاقد یک مرکز برتراند نمی‌توانند هویت را کامل کنند و لذا پیوسته به واسطه مفصل‌بندی‌هایی که ایجاد می‌کنند، ولی نمی‌توانند بر آن‌ها چیره شوند، دچار تغییر و تحول می‌گردند. پساساخت‌گرایی، بر بی‌ثباتی و اقتضایی بودن بستر ساختاری تعاملات اجتماعی تأکید می‌کند و این امر به نوبه خود وجود ارتباط ثابت میان دال و مدلول را زیر سؤال می‌برد (لاکلاو ۱۹۸۹). وقتی بازی معنی تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد، یک پارچگی نشانه فرو می‌ریزد. به عنوان نمونه، کریستوا بر چندمعنایی نماد تأکید می‌کند که ناشی از ارتباط همزمان یک دال با مدلول‌های مختلف است. بارت متأخر نیز، به سهم خود یادآور می‌شود معنای صریح هیچ مزیتی بر معنای ضمنی ندارد. وی، مدعی است معنای صریح نخستین معنا در میان تمام معانی نیست، بل که آخرین معنا در میان معانی ضمنی است. سرانجام و اساسی متفاوت یک حضور توسط دریدا، او را به این نتیجه رهنمون می‌کند هیچ عنصری نمی‌تواند بدون مراجعه به عنصر دیگری که حضور اولیه ندارد مثل یک نماد عمل کند. (دریدا ۱۹۸۱). بدین ترتیب، پساساخت‌گرایی نه تنها دیدگاه ساختارهای بسته، متمرکز و بی‌واسطه را زیر سؤال می‌برد، بل که با ادعاهای علمی ساخت‌گرایی در مورد وجود عنصر توهم در متون فلسفی مقابله می‌کند. این بینش، موجب گسترش شیوه‌های نگارش متنوع و مختلفی گشته که زیر پا گذاشتن قراردادهای آکادمیک استاندارد و در هم ریختن مرز میان رشته‌های دانشگاهی یکی از نتایج آن است. تأثیر کلی پساساخت‌گرایی را می‌توان بی‌ثبات کردن تمام پیش‌داده‌ها،

واحدهای خودبسنده، ساختارها، نمادها یا گفتمان‌های علمی دانست. ۱۱-۱- به نظر لاکلاو و موفه، پسامارکسیسم مورد نظر آن‌ها همزمان همکاری است. فراسوی مارکسیسم و هم بعد از مارکسیسم (لاکلاو و موفه ۱۹۸۵). به گفته لاکلاو، دل‌مشغولی پساساخت‌گراها در مورد مارکسیسم عبارت بود از زیر سؤال بردن اسطوره‌منشاهایی که بر فلسفه تاریخ مارکسیسم حاکم‌اند و این نیز، منجر به تضعیف منطق سرمایه به عنوان اساس تاریخ می‌شود. در نتیجه، ایده عقلانیت بنیادین اقتصادی و اصل ارتباط درونی ساختار اقتصادی و یک طبقه جهانی نیز باید کنار گذاشته شود. اما از بین بردن اسطوره‌ی منشاها، به معنی رد مارکسیسم نیست، چون این کار، یعنی فرض سنت مارکسیستی به عنوان یک واحد به هم پیوسته که نادرست است. هدف آن است که مارکسیسم و مقولات اساسی آن را از منظر مشکلات و موقعیت کنونی خودمان مورد بازبینی قرار دهیم. اگر نوع ادعاها و مقولاتی که از این طریق به آن‌ها می‌رسیم، با آن چیزی که مارکسیسم نامیده می‌شود متناسب نباشد، به این علت است که این ادعاها از مارکسیسم فراتر می‌روند و اگرچه، ریشه در سنت مارکسیستی دارند، ولی باید آن‌ها را تحت عنوان پسامارکسیسم توسعه داد.

۲

۱-۲- در متن و بطن این حرکت تجدیدنظر طلبانه و شالوده‌شکنانه پسامارکسیستی، مقوله‌ای به نام «گفتمان» نهفته است. لاکلاو در مقاله «پسامارکسیسم بدون پوزش» تلاش می‌کند با بیانی ساده، تعریف و تصویری گویا از این مفهوم بدهد؛ فرض کنید من در حال ساختن دیواری با کمک شخص دیگری هستم. در لحظات و دفعات متوالی و مشخص از وی می‌خواهم آجری به من بدهد و سپس آن را به دیوار نیمه‌کاره اضافه می‌کنم. اولین کنش، یعنی تقاضای آجر، کنش زبانی است و دومی، یعنی افزودن آجر به دیوار، کنشی فرازبانی است. اکنون، باید پرسید آیا من واقعیت هر دو کنش را با تمایز قائل شدن میان آنان در قالب تضاد امر زبانی / فرازبانی، به یک کنش تقلیل داده‌ام؟ بدیهی است که خیر، زیرا به رغم تفاوت، این دو کنش از برخی جوانب، از جمله این حقیقت که هر دو بخشی از یک کنش کلی که همان «ساختن دیوار» است می‌باشند، مشترک هستند. بدیهی است، اگر این کلیت، هم عنصر زبانی و هم غیرزبانی را شامل شود، خود

آن (کلیت) نمی‌تواند صرفاً زبانی یا صرفاً غیرزبانی باشد. کلیت مذکور مقدم بر این تمایز قرار گیرد. ما این «کلیت» را که در درون خود هم عنصر زبانی و هم فرازبانی را شامل می‌شود، گفتمان می‌نامیم.

۲-۲- در مثالی دیگر، اگر من به یک شیشی کروی در خیابان یا به یک توپ در مسابقه فوتبال لگد بزنم، حقیقت فیزیکی آن دو کنش یکی خواهد بود، اما، بی‌تردید، معنی آن دو متفاوت است. این مجموعه از کنش‌ها، زمانی بازی فوتبال تعریف می‌شوند که در درون یک نظام تافته و بافته از روابط منطقی و با معنی، با دیگر کنش‌ها مرتبط گردند. این نظام روابط، صرفاً از رهگذر دلالت‌های مادی و صوری به اشیاء حاصل نمی‌شوند، بل که عمدتاً محصول قالب اجتماعی هستند. این مجموعه نظام‌مند روابط، دقیقاً همان چیزی است که ما آن را گفتمان می‌نامیم.

۲-۳- بدون تردید، ویژگی گفتمانی یک ایزه به هیچ وجه «هستی» آن را به چالش نمی‌کشد. در واقع، یک بازی فوتبال تا زمانی فوتبال است که در درون یک نظام قوانین مرسوم اجتماعی (یعنی نظام قوانینی که به موجب آن فوتبال به یک ایزه فیزیکی صرف، محدود نمی‌شود) قرار گرفته باشد. یک شیشی، مستقل از نظام روابط اجتماعی، هستی دارد. اما، این شیشی در بستر یک ترکیب گفتمانی خاص، به تصویر مشخص دلالت می‌دهد و یا به یک ایزه زیبایی شناختی تبدیل می‌شود. برای نمونه، یک قطعه الماس، چه در بازار، چه در اعماق معدن، یک ایزه فیزیکی است، اما زمانی آن الماس، یک هستی با مفهوم محسوب می‌شود که درون یک نظام خاص از روابط اجتماعی قرار گرفته باشد. بر اساس این دلایل، این گفتمان است که وضعیت ذهنی سوژه اجتماعی را شکل می‌دهد، نه برعکس. به بیان دیگر، این نظام قوانین است که شیشی کروی را به توپ و مرا به بازیکن تبدیل می‌کند.

۲-۴- هستی ایزه‌ها، مستقل از مفصل‌بندی گفتمانی آن‌هاست. به همین دلیل، می‌توانیم برای دستیابی به یک تحلیل اجتماعی، از ایزه هستی محض بسازیم، یعنی هستی بیگانه با هر معنی. در هر فرض، خواننده تصمیم می‌گیرد چطور می‌توان ساختن یک دیوار را به شکل بهتری توصیف کرد، خواه با عزیمت از کلیت گفتمانی که در چارچوب آن هر یک از کنش‌ها در هر لحظه می‌توانند معنای متفاوتی داشته باشند، یا با بهره بردن از توصیفاتی مانند: x مجموعه‌ای از صداها را منتشر کرد؛ y یک شیشی مکعب شکل را به x داد؛ x این شیشی مکعبی را به مجموعه‌ای

از اشیاء مشابه آن افزود و غیره. با این وصف، این روش، با دو مشکل اساسی مواجه است: نخست، اینکه آیا لازم نیست میان معنا و عمل تمایز قائل شویم؟ حتی اگر بپذیریم که معنی عمل به یک شکل گفتمانی بستگی دارد، آیا خود عمل چیزی متفاوت از آن معنی نیست؟ به بیان دیگر، تا چه اندازه می‌توان تفکیکی جدی میان کلام و کنش و یا میان معنا و کاربرد به عمل آورد؟

۵-۲- این امر به گونه فزاینده‌ای پذیرفته شده است که معنی یک کلمه، تماماً وابسته به متن است. ویتگنشتاین استدلال کرده است معنی و کاربرد به شکل پیچیده‌ای با هم مربوط و در ارتباطند، زیرا کاربرد به تعیین و تشخیص معنی کمک می‌کند. معنی، در فرایند کاربرد ساخته می‌شود. بنابراین، هم دانش و هم ترکیب معنی، به کاربرد عملی آن بستگی دارد. اگر از زاویه دیگری، تاملی بر این مسأله داشته باشیم، خواهیم دید هر کنش قرازیانی هم، به نوبه خود یک معنی دارد. این رویکرد، ما را وامی‌دارد روایت تمایز میان عناصر زبانی و فرازبانی، را به پایان ببریم.

۶-۲- بنابراین، تحلیل «گفتمانی» آن‌گونه که از سوی ارنستو لاکلاو و شنتال موفه در کتاب «هژمونی و راهبرد سوسیالیستی»^(۱) (۱۹۸۵)، ارائه شده، تلاشی است برای تشریح کردن آموزه‌ای نوین در وادی علوم سیاسی و اجتماعی. در سپهر این نگرش و رویکرد نوین، رهیافت گفتمانی ارتباطی تنگاتنگ با کنش‌های اجتماعی، عقاید و مشی و منش‌های آدمی در زندگی روزمره سیاسی یافته و به کارکردی مشابه با روش «فهم و اندریافت»^(۲) ماکس وبر که سعی در درک و تحلیل کنش‌های اجتماعی از طریق کشف مقاصد عامل و کارگزار اجتماعی دارد، مسلح می‌شود.^۲

۷-۲- از رهگذر چنین رهیافتی، لاکلاو و موفه از یک‌سو، به چالشی بنیان‌کن علیه رویکردهای «تقلیل‌گرا»^(۳)، «جوهرگرا»^(۴) و «جهان‌شمول» برخاستند، و از سوی دیگر، به نقد آموزه‌های مبتنی بر برداشتی خاص از جامعه روی آوردند: نقد آموزه‌هایی که جامعه را از دریچه عناصر مستقلی که هر کدام جدا از ارتباطشان با سایر عناصر دارای هویتی خاص هستند، مورد

1 . Hegemony and Socialist Strategy

2 . Verstehen

3 . Reductionist

4 . Essentialist

تحلیل و تعریف قرار می‌دهند (جوهرگرایی عناصر)^(۱) و بدین ترتیب، افقی فرا سوی مارکسیسم ارتدوکسی، فراساخت‌گرایی و هرمنوتیک می‌گشایند. با این هدف، این دو متفکر نقطه عزیمت ثوریک خویش را نه بر بستر یا حوزه مشخص و واحد، بل که بر شماری از جریان‌های نظری و فلسفی نظیر: «اسازی» دریدا^(۲)، «تبارشناسی»^(۳) و «دیرینه‌شناسی»^(۴) فوکو، «روان‌کاوی» لاکان^(۵)، «پدیدارشناسی» هوسرل و هایدگر، «پراگماتیسم» رورتی^(۶)، زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی^(۷) مدرن (سوسور، بارتز و...)، رهیافت «فراتحلیلی»^(۸) ویتگنشتاین و «هژمونی» گرامشی بنا نهادند. آنچه این گرایش‌ها گوناگون فکری - معرفتی را به صورت یک پیکره همگون و سازواره جلو می‌سازد، مفصل بندی^(۹) (نامی که به هر کنشی که رابطه‌ای را میان عناصر گوناگون ایجاد کند، به گونه‌ای که هویت آنان در اثر این کنش تغییر کند، داده شده است)^۳ آنان پیرامون آموزه‌های کاملاً ربطی^(۱۰) است. در بیان فوکو، اصل زیرین گفتمان چیزی است که وی آن را «انتظام در پراکندگی»^(۱۱) می‌نامد. سازواری یک گفتمان نه از رهگذر یک سوژه استعلایی^(۱۲) و نه با ارجاع به ابژه‌ها، روشن‌ها، مفاهیم و یا درونمایه عمومی، بل که بر بنیان قواعد مترتب بر تمایزها و پراکندگی‌ها در ژنیزه‌های گفتمانی، شکل می‌گیرد و ساخته و پرداخته می‌شود.^۵

۸-۲- لاکلاو، در مقاله «گفتمان»، بر آن است که «آموزه» گفتمان «آن‌گونه که در پاره‌ای از رویکردهای معاصر در عرصه تحلیل سیاسی بسط داده شده است، ریشه در چیزی دارد که می‌توان آن را چرخش استعلایی در فلسفه مدرن نامید» یعنی در شکلی از تحلیل که صرفاً نه به امور واقع، بل که به شرایط امکان^(۱۳) آن‌ها نیز می‌پردازد. فرضیه بنیادین یک رویکرد گفتمانی این است که امکان اندیشه، عمل و درک کامل به ساختمان شدن^(۱۴) حوزه معنی‌داری بستگی دارد که

1 . Essentialism of the Elements

2 . Derrida

3 . Genealogy

4 . Archeology

5 . Lacan

6 . Rorty

7 . Semiology

8 . Post-analytical

9 . Articulation

10 . Relational

11 . Regularity in Dispersion

12 . Transcendental Subject

13 . The Condition of Possibility

14 . Structuration

قبل از هر بی واسطگی عینی^(۱) حضور دارد.^۹

۲-۹- آموزه‌های لاکلاو و موفه درباره گفتمان را باید به دلایل چندی با اهمیت تلقی کرد. این دو اندیشمند اولین کسانی بودند که در رهیافت جدید خود سعی کردند مدل زبان‌شناسی سوسور و ساخت‌گرایانه فوکو را به عرصه سیاست کشانید و با عرضه مفاهیمی همچون مفصل‌بندی، هژمونی، ایدئولوژی، هویت و امر سیاسی از فرایندی سخن بگویند که طی آن گفتمان حادث می‌شود. کار عمده‌ی دیگر آنان، به‌کارگیری مفاهیم استعاره و کنایه^(۲) در مرکز ثقل گفتمان است که تا قبل از آن به گمان ساخت‌گرایان جایگاه حاشیه‌ای را اشغال می‌کرد و تصور می‌شد هر دال به یک مدلول خاص رجوع می‌دهد و تنها یک معنا تولید می‌کند. افزون بر این، آن‌ها با تکیه بر مفهوم ایدئولوژی معنای بسط‌یافته از آن ارائه می‌کنند و به جای تمرکز بر تفاوت و تمایز میان جهان ذهنی و جهان واقع استدلال می‌کنند تنها در یک چارچوب گسترده‌ای از معانی است که مفاهیم، ابره‌ها و رفتارهای انسانی مورد پذیرش قرار می‌گیرند.

۱۰-۲- لاکلاو، در مقاله معروف خود با عنوان «گفتمان»، با تأسی از فوکو نقطه آغازین بحث خویش را این پرسش قرار می‌دهد که «گفتمان» چگونه ساخته می‌شود؟! برای پاسخ‌گویی به این سؤال، او از شرایط امکانی سخن می‌گوید که به واسطه آن حوزه‌ی معنی‌داری از اندیشه، عمل و درک انسان شکل می‌گیرد که قبل از هرگونه بی‌واسطگی عینی حضور دارد. از این منظر، رویکرد لاکلاو به گفتمان اساساً استعلایی به مفهوم کانتی است. به این معنا که شناخت و عمل ما تنها در یک گفتمان از قبل ایجاد شده دارای معنی است. این سخن لاکلاو، شباهت‌های فراوانی با این عقیده بنویسته دارد که قبل از ما گفتمان‌ها وجود دارند و تنها از طریق آن‌هاست که ما می‌توانیم به فهمی از جهان اطراف برسیم. با این وجود، لاکلاو از رهگذر چنین تعریفی از گفتمان «استعلا» را نه به عنوان مقولات پیش‌تجربه و ماتقدم، بل که ساختاری فکری و اندیشه‌ای مشحون از مقولات عمیقاً تاریخی، در حال گذار و متحول تصور می‌کند. بنابراین، مهم‌ترین بنیادی‌ترین ادعای لاکلاو درباره‌ی گفتمان می‌تواند بدین‌گونه بیان شود که تصورات، عقاید و اعمال زبانی ما تنها در درون گفتمان‌های مخصوص و «پیش‌ساخته» معنا می‌یابند که دارای ساختارهای متفاوتی هستند و در طول زمان تغییر می‌یابند.

۱۱-۲- از منظر لاکلاو بر پایه چنین تعریفی از گفتمان، به طریقی کاملاً متفاوت امکان دسترسی به گفتمان را پیدا می‌کنیم. به عبارت دیگر، برعکس سوسور و دریدا که از امکان نشانه‌های اجتماعی متمایز شده دفاع می‌کنند و بر عکس، این ادعای فرمالیست‌ها که تصویری کلی، بسته و خودبسنده از ساختار امکان‌پذیر است، لاکلاو از مسیر سومی سخن می‌گوید که در آن ساختار و نشانه همزمان شالوده‌شکنی می‌شوند. بر این اساس، نه فهمی از ساختار بسته امکان‌پذیر است و نه عناصر یک ساختار به صورت مجزا و بدون رابطه، قابل فهم هستند.

۱۲-۲- راهی که لاکلاو و موفه برای مطالعه گفتمان پیشنهاد می‌کنند، شباهت‌های چندی با مفهوم «ساخت‌یابی» گیدنز دارد که در حقیقت تلاش نظری برای فرا رفتن از دوانگاری ساختار و کارگزار محسوب می‌شود. نظریه ساخت‌یابی گیدنز، در اصل پاسخی به این سؤال بود که جایگاه کنش‌گران اجتماعی به عنوان سوژه در شکل‌دهی به زمینه‌ای که در آن فعالیت می‌کنند کجاست؟ آیا ساختار را باید به عنوان برخاسته آگاهانه و ارادی این سوژه‌های انسانی تلقی کرد یا برعکس، این ساختارها هستند که به سوژه موجودیت می‌بخشند، حیاتشان را تضمین می‌کنند و افعالشان را موجه جلوه می‌دهند. کار گیدنز در حقیقت، ترکیب این دو سطح به ظاهر متضاد و متفاوت است. به گمان او، انسان‌ها با توجه به شرایط تاریخی که در آن شکل گرفته‌اند، اعمال و فرایندهای اجتماعی را شکل می‌دهند. بنابراین، نه امکان حذف این سوژه‌های انسانی از ساختار امکان‌پذیر است و نه انسان‌ها توانایی گذر از شرایط تاریخی خود را دارند. در چنین منظری، اولاً، ساختارها مجموعه‌ای محدود و بسته نیستند. ثانیاً، عمیقاً تاریخی و حدودی‌اند. ثالثاً، به مثابه پیکربندی‌های اجتماعی معنادار عمل می‌کنند و رابعاً، همیشه در معرض انهدام، تعریف و گسست‌اند.

۱۳-۲- گفتمان، از منظر لاکلاو و موفه، چنین جایگاهی را اشغال می‌کند با این تفاوت که، این دو به جای مفهوم ساخت‌یابی از واژه‌ی «مفصل‌بندی» سود می‌جویند تا بر «پروژه‌ای» بودن گفتمان تأکید ورزند. مفصل‌بندی در نزد این دو، کنشی است که رابطه‌ای را میان عناصر گوناگون ایجاد می‌نماید، به گونه‌ای که هویت آن‌ها در اثر این کنش تغییر می‌کند. به عبارت دیگر، هویت یک گفتمان از طریق رابطه‌یی که میان عناصر گوناگون به وجود می‌آید شکل می‌گیرد. در این فرایند، عناصر هویت فردی خود را فرو می‌گذارند تا به مثابه کلیتی از یک ساختار به حساب

آیند. بنابراین، در نزد این دو، هویت گفتمان یک هویت رابطه‌ای و پیوندی است.

۱۴-۲- از اینجا به بعد، لاکلاو و موفه راهی سراسر متفاوت از دریدا و سوسور پیش می‌گیرند، چرا که این دو با تأسی به مفهوم تمایز معتقد بودند امکان شکل‌گیری یک هویت به طور کامل، عملاً غیر ممکن است. اما لاکلاو و موفه با کشاندن مفهوم گفتمان به عرصه سیاسی سعی کردند بر این معضل غلبه کنند. از منظر آنان، فرایندهای اجتماعی به ما نشان می‌دهد در عرصه اجتماعی نه با یک نظام بسته‌ای از دال و مدلول هم‌ریخت، بل که با ساختاری معنادار روبه‌رو هستیم که در آن «دال‌های شناور» به وفور یافت می‌شوند و اساساً قدرت سیاسی در رقابت و تلاش نیروهای رقیب سیاسی برای تثبیت نسبی دال‌های مذکور در قالب پیکره‌هایی خاص قابل تبیین است. به عنوان مثال، انقلاب اسلامی به مثابه یک گفتمان از دال‌های شناوری همچون «اسلام سیاسی» «مستضعفین» «شاه خائن» سود جست و توانست با تثبیت این دال‌های شناور به قدرت دست یابد.

۱۵-۲- سهم عمده نظریه گفتمان در حوزه سیاست را به خصوص می‌توان در مفهوم پردازی قدرت دید. همان تقسیم‌بندی کلی که پیش‌تر بدان اشاره کردیم، در اینجا نیز مصداق دارد: در یک سمت، تحلیل‌گرانی داریم که ریشه‌های نظری و فکری آنان را باید در نظریه پس‌اساخت‌گرایی نشانه جستجو کرد و در سمت دیگر، تحلیل‌گرانی که عمدتاً به جریان تدوین مجدد یا بازنگری طرح اندیشگی^(۱) فوکو در آثار اخیر تروی مرتبطند.

۱۶-۲- آنان در تدوین رویکردی برای تحلیل قدرت سیاسی که در مقوله هژمونی [سیادت] متمرکز شده بود، برای دو وجه بنیاد ساخت‌گرایی اهمیت زیادی قائل بودند: وجه نخست، مفهوم «گفتمان» به مثابه کلیتی است معنادار، که تمایز موجود بین زبانی و فرازبانی را استعلا می‌بخشد. همان‌طور که دیده ایم، عدم امکان کلیتی بسته، پیوند بین دال و مدلول را یکدست می‌سازد. از این نظر، نوعی تکثیر و ازدیاد «دال‌های شناور» در جامعه وجود دارد و رقابت سیاسی را می‌توان به مثابه تلاش نیروهای رقیب سیاسی برای تثبیت نسبی دال‌های مذکور، در قالب پیکره‌هایی خاص دانست. برای مثال، منازعات گفتمانی درباره راه‌های تثبیت معنای یک دال نظیر «دموکراسی»، در تبیین معناشناسی دنیای سیاسی معاصر، اهمیت حیاتی دارند. این

تثبیت نسبی رابطه بین دال و مدلول، چیزی است که در آثار مذکور از آن تحت عنوان «هژمونی» یاد می‌شود. وجه دوم نقش سنت پسا ساخت‌گرایسی، در تدوین نظریه هژمونی در پیوندی تنگاتنگ با وجه نخست آن قرار دارد. همان‌طور که دیده ایم، ساختار شکنی نشان می‌دهد انواع پیوندهای ممکن بین اجزاء و عناصر ساختار، غیر قابل تعیین هستند. لیکن هرگاه یک پیکره به جای دیگر پیکره‌های ممکن تحقق یافته باشد، می‌توان نتیجه گرفت: (۱) پیکره «واقعا موجود»، اساسا پیکره‌ای حدودی یا ممکن الوجود است، (۲) پیکره مذکور را نمی‌توان به کمک ساختار آن تبیین نمود، بل که این کار باید به کمک نیرویی صورت بگیرد که نسبت به ساختار آن تا حدودی بیرونی باشد، نیرویی بیرون از ساختار پیکره مذکور و این در واقع، نقش نیروی سیادت گرا (هژمونیک) است. «هژمونی»، نظریه‌ای است در باب تصمیماتی که در عرصه‌ای غیر قابل تصمیم‌گیری اتخاذ می‌گردند.

۱۷-۲- نتیجه، آن‌گونه که ساختار شکنی نشان می‌دهد، این است که همان‌طور که عدم قابلیت تصمیم‌گیری در بستر اجتماعی عمل می‌کند، عینیت و قدرت چنان درهم تنیده می‌شوند که نمی‌توان آن دو را از هم تفکیک نمود. در قالب همین تعابیر بود که ادعا شد قدرت نشانه و ردپای حدوث در درون ساختار است (لاکلاو، ۱۹۹۰). لاکلاو و موفه با تدوین تاریخ مارکسیسم از انترناسیونال دوم تا گرامشی به تأیید مترقیانه‌ای درباره سرشت مشروط یا حدودی پیوندهای اجتماعی دست می‌یازند، در حالی که سابق بر این ریشه این پیوندها را در قوانین ضروری و اجتناب ناپذیر تاریخ می‌جستند. این چیزی است که همواره حوزه عملکرد پیوندهای سیادت مابانه (هژمونیک) را بسط و گسترش داده است.

۱۸-۲- اکنون، با توجه به آنچه گفته شد آراء و آموزه‌های لاکلاو و موفه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

الف: گفتمان مجموعه‌ای معنادار از علائم و نشانه‌های زبان‌شناختی و فرا زبان‌شناختی است (به بیان دیگر گفتمان هم دربرگیرنده‌ی بعد مادی و هم مزین به بعد نظری است).

ب: گفتمان در این مفهوم تأکیدی است بر این واقعیت که پیکره‌بندی اجتماعی دارای معنی است.

ج: گفتمان در این بیان نه تنها جای ایدئولوژی، بل که جای «اجتماع» نشسته و آن را به مثابه

یک متن (ساختار مبتنی بر قواعد گفتمان که تأکید بر ویژگی نمادین روابط اجتماعی دارد) تصویر و تحلیل می‌کند.

د: برخلاف نظر سوسور، گفتمان هرگز به مثابه سیستمی بسته از تمایزات فهم نمی‌شود.

ه: گفتمان‌ها قادر به اتمام و انسداد مفاهیم و هویت‌ها نیستند.

و: هویت‌های اجتماعی و سیاسی محصول گفتمان‌ها هستند.

۱۹-۲- با وجود این، هنوز یک سؤال اساسی دیگر نیز باقی است که باید به آن پاسخ گفت:

گفتمان چگونه و از چه راهی وحدت و محدوده‌ی خود را به دست می‌آورد؟! برای پاسخ‌گویی

به این سؤال، بهتر است بار دیگر به فوکو رجوع و از یکی از محوری‌ترین مفاهیم وی در

خصوص گفتمان با عنوان «انتظام در پراکندگی» سخن بگوییم. به گمان فوکو، سازواری گفتمان نه

بر اساس اصلی واحد بر حسب سوژه‌ی مشخص، نه بر حسب معیاری مشترک از تولید معنا و نه

به واسطه‌ی پایداری مفاهیم به کار رفته در آن و نه با ارجاع به درون‌مایه‌ی عمومی، بلکه بر بنیان

قواعد مترتب بر تمایزها، و پراکندگی‌ها شکل می‌گیرد. او سازواری گفتمان به این شیوه را انتظام

در پراکندگی می‌نامد. لاکلاو و موفه با این نظر فوکو هم‌رأی‌اند و می‌پذیرند نمی‌توان برای

ساختار هیچ اصالت و ریشه‌ی جوهری قائل شد، چراکه روابط عناصر درون گفتمان بر اساس

اصلی زیربنایی نیست و تنها در سطح ظاهری و بیرونی نوعی ثبات میان این عناصر شکل

می‌گیرد. بنابراین، گفتمان‌ها به مثابه‌ی سیستمی مترتب بر پراکندگی عمل می‌کنند. با این فرض،

یکی از تناقض‌های اساسی خود را نشان می‌دهد. اگر واقعاً هیچ‌گونه کلیتی نمی‌توان برای گفتمان

متصور شد و اگر هویت‌های گفتمانی این چنین در معرض تحول، پویایی و در معرض ظهور

انهدام هستند، پس چگونه می‌توان از گفتمان‌ها سخن گفت، از آن‌ها فاصله گرفت و آن‌ها را مورد

مطالعه قرار داد. اگر هویت‌ها آن‌چنان گریزان هستند که به چنگ آوردن آن‌ها غیر ممکن است و

همچون ماهی هر لحظه ممکن است از دست بگریزند و در دریایی پهناور که تنها قاعده‌ی آن

آشفستگی، تلاطم و سیال بودن است فرو روند و اگر اساساً نمی‌توان روی نقطه‌ای ایستاد و به

تماشای منظره‌ای ثابت نشست، آیا سخن گفتن درباره‌ی گفتمان پایان نمی‌پذیرد؟ برای پاسخ‌گویی

به این سؤال، لاکلاو و موفه سعی می‌کنند با عاریت گرفتن مفاهیمی همچون «زنجیره‌های

هم‌ارزی، زنجیره‌های تمایز، نقاط گره‌ای، ضدیت، هژمونی و ایدئولوژی چگونگی شکل‌گیری

یک گفتمان را بر حسب وحدت و محدودیت توجیه‌پذیر سازند. در این مرحله آن‌ها بر نوعی «انسداد» جزئی و «تثبیت» جزئی تأکید می‌ورزند. به عبارت دیگر، می‌پذیرند همیشه نوعی ساخت برای تثبیت یک هویت لازم و ضروری است، اما این ساخت‌ها ازلی و پایدار نیستند. شاید یک مثال روزمره و عامیانه آن باشد که گفتمان‌ها ساختمان‌های بتونی نیستند، بل که بیش‌تر شبیه آلاچیق‌هایی هستند که در جزایری میان دریاچه‌ها برپا می‌شوند.

۳

۳-۱- لاکلاو و موفه، برای توضیح اینکه چگونه فرایند انسداد و تثبیت شکل می‌گیرد، دو آموزه‌ی مهم خویش با عناوین «هژمونی» و «ضدیت» را عرضه می‌کنند. به عبارت دیگر، آنان برای پاسخ به این سؤال که چگونه انسداد جزئی حاصل می‌شود، از مفهوم هژمونی و نقش محوری‌ای که ایدئولوژی در آن بازی می‌کند و برای پاسخ‌گویی به این پرسش که چگونه هویت‌های گفتمانی تثبیت می‌شوند از ضدیت و پروسه «دگرسازی» سود می‌جویند.

۳-۲- هژمونی به معنای لفظی آن عبارت از رهبری، اقتدار و نفوذی است که یک فرد، گروه، کشور و یا موقعیتی بر فرد، گروه، کشور و موقعیتی دیگر دارد. با وجود این، معنایی که لاکلاو و موفه از آن مراد می‌کنند تفاوت‌های اساسی با این مفهوم دارد. به یک معنا در نزد این دو، رهبری سیاسی و به همان میزان رهبری ذهنی-روانی یک نیروی هژمونیک (دولت، طبقه، جنبش، فرد و غیره) بر اساس یک شکل‌بندی گفتمانی استوار است که از طریق «مفصل‌بندی» حاصل می‌شود. به عبارت دیگر، فرض وجود یک نیروی هژمونیک در صورتی امکان‌پذیر است که رابطه‌ای میان عناصر برقرار شود. در چنین رابطه‌ای عناصر هویت اولیه‌ی خود را از دست می‌دهند تا به مثابه جزئی از یک گستره‌ی معانی به حساب آیند. بنابراین، همیشه در بستر یک گفتمان هژمونیک شده عناصر در رابطه نزاع‌آمیزی از قدرت و مقاومت وارد می‌شوند. در چنین وضعیتی گروهی توانایی هژمونیک شدن را خواهد داشت که بتواند از طریق یک پروژه‌ی سیاسی قدرت و خواست خود را بر دیگران تحمیل کند و از طریق دو اصل اساسی مقبولیت و در دسترس بودن دال‌های شناور، یک گفتمان یا جامعه را مفصل‌بندی کند. بنابراین، شکل‌گیری یا حتی انحلال یک گفتمان از طریق هژمونی امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، همچنان‌که فوکو

می گوید، مسأله اصلی یک گفتمان آن است که کدام گروه، مرجع یا شخص، قدرت و اقتدار آن را دارد که قواعد یک گفتمان را تعریف و تنظیم کند، مرزهای گفتمانی خود را مشخص کند و به عناصر مفصل بندی شده معنایی جدید ببخشد.

۳-۳- برای نمونه، نئولیبرالیسم می تواند به عنوان یک گفتمان هژمونیک به حساب آید، زیرا واژه های سیاسی را تعریف، بازتعریف و مدیریت کرد و دستور کار جدیدی را از دل گفتمان لیبرالیسم به وجود آورد. تکیه بر سیاست هایی مانند: حمله به دولت محوری و مرکز محوری دولت، توجه همزمان به روابط خانوادگی و فردی و رجوع به اقتصاد سیاسی کلاسیک، همه مؤلفه هایی هستند که گفتمان نئولیبرالیسم در درون خود مفصل بندی و روابط جدیدی میان دولت، جامعه مدنی و اقتصاد برقرار کرد.

۳-۴- همان گونه که گفته شد، لاکلاو و موفه، برای پاسخ به این سؤال که هویت های متکثر، چندپاره، کدر و متن گریز چگونه در یک گفتمان به وحدت می رسند، از مفهوم ضدیت سود می جویند. به گمان آنان، گفتمان ها از طریق ایجاد مرزهای سیاسی و ضدیت میان «ما» و «دیگری» هویت خود را کسب می کنند. از منظری روان شناسانه نیز، آدمی ذاتاً دارای مکانیسمی از دوگانه سازی میان خود و دیگری است. «من»، ماهیتاً دیگری را به عنوان حوزه ای در نظر می گیرد که خود را در آن مصداق خارجی فرض می کند. «دیگر»، به عنوان ساختاری فرض می شود که نه تنها «من» خود را می توانم ببینم، بل که به عنوان دیگری نیز محسوب می شوم که وقتی به آن می نگرم، او از طریق من و در من به خود می نگرد. او خود را در مکانی که من آن را اشغال کرده ام می بیند.

۳-۵- در سطح گفتمان نیز، جوامع و گروه ها دارای مکانیسم هایی از دوگانه سازی «ما» و «آنها» هستند. همان طور که موفه می گوید: «خود»، ارتباط گریزناپذیری با «دیگر» دارد. ما وقتی دو طیف دوست/دشمن را به کار می بریم، نشانه هایی از خصومت میان موجودات انسانی را بیان می کنیم. وقتی دیگری به عنوان لازمه خارجی به کار می رود، خیلی ساده است تا بفهمیم خصومت چگونه زاده می شود. ایجاد و تجربه این خصومت ها و ضدیت های اجتماعی، امری محوری برای نظریه گفتمان از سه جنبه می باشد: نخست، آنکه ایجاد یک رابطه خصمانه که اغلب منجر به تولید یک دشمن یا دیگری می شود برای تأسیس مرزهای سیاسی امری حیاتی

است. دوم، شکل‌گیری روابط خصمانه و تثبیت مرزهای سیاسی امری محوری برای تثبیت بخشی از هویت، صورت‌بندی‌های گفتمانی و کارگزاران اجتماعی است. سوم، تجربه ضدیت نمونه‌ای است که حدوثی بودن هویت را نشان می‌دهد.

۳-۶- به این ترتیب، «ضدیت» امری است که از طریق آن گروه‌ها، جوامع و کارگزاران مرزهای سیاسی خود را تعریف می‌کنند و از طریق پروژه‌ی دگرسازی هویت خود را می‌سازند. به عنوان مثال، فرانتس فانون، در کتاب «دوزخیان روی زمین»، با ترسیم دنیای استعمارزده سعی می‌کند «ضدیت» و «قهر» را مفهوم‌سازی کند و آن را در جهتی ضد استعماری به کار گیرد. به دیده‌ی وی، گناه استعمار تنها بر عهده‌ی استعمارگر نیست، بل که روشنفکرانی که بیش‌تر و بیش‌تر در فرهنگ استعمار فرو رفته‌اند آن را به دوش می‌کشند. از منظر وی، قهر در میان توده‌ها به دلیل خصومت میان آن‌ها هرز می‌رود و فقط با جهت‌گیری آن علیه استعمار است که می‌توان به استقلال رسید. بنابراین، دو کار مهم و اساسی در این روند باید انجام پذیرد تا آزادی حاصل شود. اول، آنکه فرد استعمارزده خود را از خودبیگانگی‌های بخت‌دوم، این‌که «قهر» را در مبارزه و ضدیت با استعمار به کار گیرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

1. Mouffe, 1987: 105-6, 1992a: 2-3.

۲. با این تفاوت که تحلیل‌گر گفتمان، روش‌هایی را که بر اساس آن ساختار معانی راهبردهای مشخص و معینی را ممکن می‌سازد مورد آزمایش قرار داده و در این رهگذر سعی در درک و هضم چگونگی ایجاد، کارکرد و دگرگونی گفتمان‌ها که شکل‌دهنده فعالیت‌های اجتماعی هستند، می‌کند.

3. Laclau and Mouffe, 1985, p. 105.

۴. ایده‌ای که ثابت و سترون شدن نهایی هویت اجتماعی را ناممکن می‌داند.

5. Foucault M., (1969) 1985, pp. 21-39.

6. Laclau Ernesto, Discourse, a paper presented in Essex University (UK, 1992), p. 1.

مطالعه بیشتر

برای مطالعه بیشتر تر به منابع زیر مراجعه کنید.

Aglietta, M. (1976) 1987. *A Theory of Capitalist Regulation: The US Experience*, London: Verso.

Aglietta, M. and A. Brender. (1984). *Les Metamorphoses de la Societe Salariale*. Paris: Calmann-Levy.

Althusser, L. (1965) 1986. *For Marx*, London: Verso.

--- (1968) 1987. *Reading Capital*. London: Verso.

Altwater, E. 1988. *Industrialization in 'Post-Fordist' Times -on limits to modernization at the end of the 20th century*. Berlin: paper for Barcelona Conference.

Balibar, E. (1968) 1987. "On the Basic Concepts of Historical Materialism", in Althusser,

Reading Capital. London: Verso.

Barthes, R. (1978) 1986. *A Lovers Discourse*. New York: Hill and Wang.

Bertramsen, R.B. 1988. *Towards a Strategic-Relational State Theory*; Essex: MA-Dissertation.

Bertramsen, R.B., Thomsen, J.P.F. & Torfing, J. Forthcoming. *State, Economy*.
London: Unwin Hyman.

Bhaskar, R. (1975) 1978. *A Realist Theory of Science*. New Jersey: Hassocks.

---1979. *The Possibility of Naturalism*. Brighton: Harvester Press.

---(1986) 1987. *Scientific Realism and Human Emancipation*.

London: Verso.

Bonefeld, V. 1987. *Reformulation of State Theory: Capital and Class*, Winter.

Boyer, R. 1988. *La Theorie de la Regulation: une analyse critique*. Paris: Editions la
Decouverte.

Boyer, R. & Mistral, J. 1988. *Le bout du tunnel? Strategies conservatrices et nouveau regime
d'Accumulation*. Barcelona: paper to Conference.

Buci-Glucksmann, C. 1980. *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart.

Cohen, G.A. 1985. "Forces and Relations of Production", in *Analytical Marxism*. E. Roemer
(ed). Cambridge: University Press.

Dallmayr, F. 1988. *Hegemony and Democracy: On Laclau and Mouffe*. University of Notre
Dame: Paper.

Davidson, A. 1987. Review. *Thesis Eleven*, No.16.

Delorme, R. 1984. *New View on the Economic Theory of the State: a case study of France*. Paper
CREPEMAP no.8401.

--- 1987. State Intervention in the Economy Revisited : an Outline. Paper WZB/AMB.

De: mirovic, A. 1988. Intellektuelle, Vissenspraktiken und Akkumulation. Frankfurt: paper for
Barcelona Conference.

Derrida, J. (1967) 1986. *Speech and phenomenon*. New York: North Western University
Press.

--- (1967) 1976. *Of Grammatology*, London: Johns Hopkins.

--- (1972) 1987. *Positions*. London: Athlone.

- (1972) 1985. *Disseminations*. London: Athlone.
- (1978) 1981. *Writing and Difference*. London: Routledge and Keagan Paul.
- 1986. But, *Beyond... Critical Inquiry* Autumn.
- Dyrberg, T.B. 1987. *Foucault and Power*. Essex: Unpublished Thesis.
- 1988 *Internal and External Relations in Relation to Causality*. Essex: Paper.
- Foucault, M. (1972-1980) 1986. *Power/Knowledge*. Brighton: Harvester Press.
- (1976) 1987. *History of Sexuality*. Suffolk: Peregrine.
- Gansmann, H. 1988. The welfare state as an instance of regulation. Berlin: Paper for Barcelona Conference. 1988.
- Geras, N. 1987. Postmarxism? NLR 163.
- 1988. *Post-Marxism: A Rejoinder*. NLR 169.
- Gramsci, A. 1971. *Selections from Prison Notebooks*. London: Lawrence and Wishart.
- Hirsch, J. 1976. Bemerkungen zum theoretischen Ansatz einer Analyse des Burgerliche Staates. In *Gesellschaft* 8/9.
- 1983. Fordist Security State & New Social Movements. *Kapitalstate* 10/11.
- 1987. *Das Neu Gesicht des Kapitalismus*. Hamburg: VSA Verlag.
- 1988. Regulation Theory and Historical-Materialist Societal Theory. Paper for Barcelona Conference.
- Hübner, k. 1987. *Ecole du Regulation. Eine Kommentierte Literaturstudie*. Berlin: Wissenschaftszentrum.
- 1988. *Crisis Theory and Regulation Approach*. Berlin: Paper.
- Isaac, J.C. 1987. *Power and Marxist Theory. A Realist View*. London: Cornell University Press.
- Jessop, B. (1982) 1984. *The Capitalist State*. London: Blackwell.
- 1983. *Accumulation Strategies, State Forms, and Hegemonic Projects*. *Kapitalstate*. 10/11.
- 1985. NicoS Poulantzas. London: MacMillan.
- 1987. Poulantzas and Foucault on Power- and Strategy. Ideas and Production. Issue vi.
- 1988. Conservative Regimes and the Transition to Post-Fordism: the cases of Britain and West-Germany. Essex: Paper.

- 1988a. Regulation Theories in Retrospect and Prospect. Essex: Paper for the Barcelona Conference.
- 1988b. Post-Fordism, Massintegration, and the State: a comment on the work of Hirsch. Essex: Paper.
- 1988c. Putting States in Their Place: State Systems and State Theory. Essex : Paper.
- 1988d. Regulation Theory, Post-Fordism" and the State: more than a reply to Werner Bonefeld. Essex: Paper.
- King, D.S. 1987. The New Right: politics, Markets, and Citizenship. London :MacMillan.
- et al. 1988. The New Institutionalism. Edinburgh: Paper.
- Laclau, B. 1977. Politics and Ideology in Marxist Theory. London: Verso.
- 1984. "Transformations of Advanced-Industrial Societies and the Theory of the Subject" in Rethinking' Ideology. Berlin: Argument-Sonder band.
- 1985. "New Social Movements and the Plurality of the Social" in New Social Movements and the State in Latin America, D. Slater (ed) Amsterdam: Latin America Studies, 29, Cedla.
- 1987. Politics and the Limits of Modernity. Essex: Paper.
- 1987a. Psychoanalysis and Marxism. In Critical Inquiry 13.
- 1988. "Metaphor and Social Antagonisms" in Marxism and the Interpretation of Culture, Nelson, C et al. (ed). London: MacMillan.
- Laclau, B. and Mouffe, C. 1982. Recasting Marxism: Hegemony and New Political Movements. Socialist Review, 12, Nov-Dec.
- 1985. Hegemony and Socialist Strategy. London: Verso.
- 1988. Post-Marxists without Apology. NLR. 166.
- Lipietz, A. (1983) 1985. The Enchanted World. London: Verso.
- 1987. Mirages and Miracles. London: Verso.
- Marx, K. (1977) 1987. Selected Writings (SW), McLellan (ed). Oxford: Oxford University Press.
- Migliaro L.R. and P. Misuraca. 1982. "The Theory of Modern Bureaucracy" in Sassoon, A.S. (ed) Approaches to Gramsci. London: Writers and Readers.
- Mouffe, C. 1981. "Hegemony and the Integrale State in Gramsci", in Silver Linings, Bridges,

- G. et al. (ed). London: Lawrence and Wishart.
- 1981a. Hegemony and Ideology in Gramsci. London: Lawrence and Wishart.
- 1988. "Hegemony and New Political Subjects: Toward a New Concept of Democracy", in Marxism and the Interpretation of Culture, Nelson. C. et al. (ed). London: MacMillan.
- Mouzelis, N. 1988. Marxism or post-Marxism? NLR 167.
- Noel, A. 1987. Accumulation, Regulation. and Social Change. In International organization. 41.2.
- O'Connor, J. 1973. The Fiscal Crisis and the State. London: Saint James.
- (1984) 1986. Accumulation Crisis. London: Blackwell.
- Offe, C. 1984. Contradictions of the Welfare State. London: Hutchinson.
- Outhwaite, V. 1987. New Philosophies of Social Science. London: MacMillan.
- Poulantzas, N. (1968) 1987. *Political Power and Social Classes*. London: Verso.
- (1978) 1980. *State, Power, Socialism*. London: Verso.
- Rabinov, P. et al. 1982. *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*. London: Harvester Press.
- Bassoon, A.S. 1982. Approaches to Gramsci. London: Writers and Readers.
- (1980) 1987. Gramsci's Politics. London: Hutchinson.
- Skocpol, T. et al. 1984. Why not Equal Protection? Explaining the politics of public social spending in Britain, 1900-1911, and the United States, 1880s-1920. Amr. Sociological Review vol. 49.
- (1985) 1986. *Bringing the State Back In*. Cambridge: University Press.
- Staten, H. (1984) 1985. *Wittgenstein and Derrida*. Oxford: Blackwell.
- Theret, B. 1988. *La place de L 'etat dans le theories de la Regulation: Revue critique et arguments pour un nouveau positionnement*. Barcelona: Paper for the Coference.
- Thomsen, J.P.F. 1988. *Towards a Strategic-Relational State Theory* - explanations of modes of state interventionS in particular policy areas. Essex: MA-Disertation.
- de Vroey, M. 1984. *A Regulation Approach Interpretation of Contemporary Crisis*. In Capital and Class summer.

Zizek, S. 1988. *Beyond Discourse-analysis*. Essex: Paper.

---1988a. *The Real in Ideology*. Essex: Paper.



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی